

ایران من / زندگی میان انقلاب و امید

خانم شیرین عبادی روز چهارشنبه، ۱۹ آوریل با شرکت در یک کنفرانس مطبوعاتی در برلین و پس از آن در حضور جمعیت بیشماری از ایرانیان و آلمانی‌ها درباره کتاب خاطراتش، «ایران من»، که بزودی به زبان آلمانی منتشر می‌شود سخن گفت. گزارشی از مجید روشن‌زاده از برلین.



شیرین عبادی: ایران من / زندگی میان انقلاب و امید
گزارش و ترجمه: مجید روشن‌زاده - برلین
mroshanz@zedat.fu-berlin.de

کتاب، ایران من - زندگی میان انقلاب و امید، شرح خود زندگی نامه (Autobiographie) خانم شیرین عبادی، برنده جایزه صلح نوبل، در روز ۲ ماه مه ۲۰۰۶ همزمان در ۱۶ کشور وارد بازار خواهد شد. این خاطرات سیاسی توسط خانم آزاده معاونی (Azadeh Moaveni)، عضو سابق هیئت تحریریه روزنامه "لس آنجلس تایمز" و خبرنگار فعلی مجله تایم در بیروت به رشته تحریر در آمده است. وقایع این اتوبیوگرافی با سقوط مصدق در سال ۱۹۵۳ و زمانی که شیرین عبادی هنوز ۶ ساله بود آغاز می‌شود و تا سال ۲۰۰۳ و اخذ جایزه صلح نوبل امتداد می‌یابد. اگرچه بخش‌های اول و دوم کتاب در برگزیده وقایع قبل و دوران انقلاب اند، اما بیش از دوسوم کتاب مربوط به دوران بعد از انقلاب و بویژه دهه اخیر می‌باشد. از این رو می‌توان شالوده اساسی این خودزندگی نامه را شرح فشرده بعضی از وقایع سیاسی تاریخ ایران بعد از انقلاب دانست. نسخه آلمانی آن توسط انتشارات (Pendo) و ترجمه اورزولا پش (ursula Pesch) از روی متن اصلی

(انگلیسی) است. این کتاب ۲۰۰ صفحه‌ای در ۱۲ بخش، یک مقدمه و یک پس‌گفتار تقسیم بندی شده است. این بخش‌ها به ترتیب عبارتند از: جوانی در تهران، کشف عدالت، طعم تلخ انقلاب، ایران در جنگ، روزگارگریبی است نازنین، از خانه تا سالن دادگاه، ترور و جمهوری، جوانه امید، در زندان بخاطر دلایل خاص، در سایه اصلاحات، جایزه نوبل.

خانم شیرین عبادی از این هفته با شرکت در یک تور وسیع بین‌المللی به معرفی و تبلیغ کتاب خود خواهد پرداخت. روز چهارشنبه، ۱۹ آوریل با شرکت در یک کنفرانس مطبوعاتی و پس از آن در حضور جمعیت بیشماری از ایرانیان و آلمانی‌های و در گفت‌وگو با دبیر بدنارس (Bednars Dieter) کارشناس مسائل مربوط به ایران و خاورمیانه و هم‌چنین دبیر سیاسی هفته‌نامه آلمانی "اشپیگل" در شهر برلین نظر خود را در باره این کتاب بیان کرد. خانم هایده سیمون (Heide Simon) هنرپیشه تئاتر ماکسیم گورکی بخش‌هایی از این کتاب را قرائت کرد. که با استقبال و تشویق جمعیت حاضر روبرو شد. ترجمه مباحث این کنفرانس و گفت‌وگو را آقای زمان خان، مترجم با تجربه و توانای مقیم شهر برلین به عهده داشت.

خانم عبادی در این کنفرانس و اجلاس توضیحاتی درباره محتوای کتاب جدید خود داد و پس از آن به سئوالات خبرنگاران پاسخ گفت: "این اثر در برگیرنده خاطرات شخصی و در عین حال اوضاع سیاسی ایران تا بعد از انقلاب اسلامی است. در حقیقت هرکدام از موضوعات می‌تواند موضوع کتابی جداگانه باشد". او در مورد شخصیت خود گفت: "من زنی مسلمانم و مانند بسیاری از زنان ایران کارهای خانه بر دوش من است. هر روز، ساعت هشت و نیم که از سر کار بر می‌گردم سیم‌های تلفن را بیرون می‌کشم، به آشپزخانه می‌روم و نقش من به عنوان مادر و همسر آغاز می‌شود". او اضافه کرد که "مخاطب این کتاب بویژه زنان غربی است. من علی‌رغم محدودیت‌های اجتماعی و سیاسی موفق شدم تا به بعضی از اهدافم دست یابم. بی شک زنان کشورهای غربی که در محیطی بازتر و آزادتر زندگی می‌کنند، می‌توانند به اهداف بیشتری نائل آیند". او در پاسخ به سئوال انتقاد آمیز خبرنگار NDR مبنی بر اینکه درک زنان غربی و فیمینیسیم با شما تفاوت زیادی دارد، اما برای زنان ایرانی در پی کسب چه هدفی هستید گفت: "جهان بخاطر این تفاوت‌ها زیباست. برای کسب برابری زن و مرد در جامعه ایران تلاش می‌کنم، زیرا طبق قوانین جمهوری اسلامی شهادت دو زن برابر یک مرد است." در مورد احساسی که به وی بعد از اخذ جایزه نوبل دست داده بود گفت: "زمانی که من هنوز بچه بودم و نمره ۲۰ می‌گرفتم به سراغ مادرم می‌شناختم تا به وی نمره‌ام را نشان دهم. بعد از دریافت این جایزه می‌خواستم هرچه زودتر به ایران برگردم و به ایران، مادر وطنی ام بگویم که من این جایزه را گرفته‌ام. همه افتخارات این جایزه متعلق به ایران و فرزندان ایران و تمام کسانی است که برای آزادی و دموکراسی سال‌ها مبارزه کرده‌اند. من تنها حامل آن هستم" خانم عبادی در مورد جایزه صلح نوبل و تغییرات ناشی از آن در زندگی شخصی، شغلی و سیاسی‌اش اظهار داشت: "در زندگی من هیچ‌گونه تغییری حاصل نشد. خانه‌ام همان جایی است که همیشه بوده و میله‌های من همان میله‌های قدیمی‌اند. از نظر شغلی بر حجم کارهایم افزوده شد و از نظر سیاسی تربیون‌ها و افکار عمومی وسیعتری برایم فراهم شد". شیرین عبادی در پاسخ به خبرنگاران پیرامون اختلاف سیاسی حاضر میان ایران و دول غرب بر سر موضوع انرژی اتمی و احتمال حمله آمریکا به ایران گفت که "اگر چه ما منتقد رژیم جمهوری اسلامی ایران هستیم ولی به هیچ وجه و تحت هیچ شرایطی حاضر نیستیم که پای یک امریکایی به کشورمان برسند". او اضافه کرد که "باید این مشکل از طریق مذاکره حل شود و این مذاکره می‌باید در همه سطوح مانند پارلمان، NGO و غیره صورت گیرد". به اعتقاد وی حل نهایی اختلاف ایران و غرب تنها از راه استقرار دموکراسی پیشرفته میسر خواهد بود. خانم عبادی علت شکست اصلاح طلبان را عدم توجه به حرمت میلیون‌ها رأی و مشکلات اقتصادی مردم ایران دانست و در نهایت تأکید کرد که وی وارد هیچ فعالیت سیاسی نخواهد شد. در زیر قسمت‌هایی از کتاب برگزیده و ترجمه می‌شود:

شاه و مصدق

مادر بزرگم، زنی صبور و مهربان بود و ما بچه‌ها هیچوقت از وی حرف تندی نشنیده بودیم. اما روز ۱۹ آگوست ۱۹۵۲ اولین باری بود که او بر سر ما داد زد: در گوشه‌ای از اطاق نیمه تاریک سرگرم بازی بودیم که ناگهان مادر بزرگ رو به ما کرد و با چهره‌ای گرفته و لحنی آمرانه از ما خواست تا شلوغ نکنیم. این سال، یک سال قبل از رفتن من به مدرسه بود و خانواده‌ام تابستان به خانه پدری‌ام که خانه‌ای بزرگ و در اطراف استان همدان واقع شده بود، رفته بودند. در این خانه بود که مادر و پدرم دوران جوانی خود را سپری کردند. مادر بزرگم هم خانه‌ای در همان نزدیکی داشت و نوه‌هایش تابستان‌ها پیش او می‌آمدند، روزها در باغ قایم موشک بازی می‌کردند و با غروب آفتاب به خانه بازمی‌گشتند تا در جمع بزرگسالان به رادیو گوش فرا دهند. هنوز کاملاً در خاطرم هست، گویا همین دیشب بود که ما با انگشتان چسبناک و لباس‌های کثیف و آغشته به عصاره توت فرنگی به خانه بازگشتیم و بزرگسالان را در فضای اندوهگینی یافتیم. این بار اصلاً کسی به لباس‌های کثیف ما توجهی نکرد. چهره‌های همه درهم فرورفته بود و فشرده تر از همیشه به هم چسبیده و دور رادیو حلقه زده بودند. بشقاب‌های خرما و پسته هم دست نخورده در وسط بودند. تنها صدایی که در آنجا بود صدای لرزان گوینده رادیو بود که اعلام می‌کرد، نخست وزیر محمد مصدق پس از چهار روز ناآرامی

در تهران با کودتا سرنگون شد. ما بچه‌ها به این نگاه‌های اندوهگین و چهره‌های جدی بزرگسالان می‌خندیدیم و در اتاق از این سو به آن سو جست و خیز می‌کردیم. طرفداران شاه که ایستگاه رادیویی را تحت کنترل خود درآورده بودند اعلام کردند که مردم ایران با سرنگونی مصدق به یک پیروزی دست یافته‌اند. اما به غیر از کسانی که برای این کودتا اجیر شده بودند فقط عده کمی این طور فکر می‌کردند. برای همه ایرانی‌ها، چه مذهبی و چه غیرمذهبی، فقیر و یا غنی، مصدق بیش از یک سیاستمدار محبوب بود. برای آنان مصدق یک قهرمان ملی محبوب و شخصیتی که سزاوار احترام و ستایش وصف ناشدنی است. او رهبری توانمند که بر فراز تاریخ تمدن بزرگ و ۲۵۰۰ ساله آنان ایستاده است. دو سال پیش از آن، یعنی در سال ۱۹۵۱، مصدق صنعت نفت ایران را که تا آن زمان زیر سلطه کمپانی‌های نفتی غرب بود، ملی کرد. این کمپانی‌ها با استناد به قراردادهایی که برای ایران سهم اندکی از سود در نظر گرفته بودند، حجم عظیمی از نفت تولید و صادر می‌کردند. این گام جسورانه که سود غرب را در منطقه نفت خیز خاورمیانه در هم می‌ریخت باعث تحسین ابدی مردم ایران شد و در چشم آنان وی را تا حد پدر و نماد استقلال ایران ارتقاء داد، همانگونه که گاندی برای مردم هند سمبل رهایی ملت از سلطه استعمار بریتانیا است...

ماجرای هجوم به منزل یک دیپلمات آلمانی از زبان سیمین بهبهانی

دو روز پیش از سفر فرشته ساری به ارمنستان یکی از دوستان شاعرم، سیمین بهبهانی، برایم تعریف کرد که ماموران به خانه یک دیپلمات آلمانی که برای شام پیش او دعوت شده بود، حمله کردند و وی را به اتفاق دو نویسنده دیگر دستگیر و به زندان اوین بردند. همزمان و در اوایل ماه یک مترجم در اصفهان به قتل رسید و جسد وی را کنار خیابان رها کردند. دو ماه بعد از آن جسد یک نویسنده دیگر بنام غفار حسینی در خانه‌اش پیدا شد. علت مرگ وی سکتة غیر طبیعی قلبی بود. همه این نویسندگان عضو کانون نویسندگان ایران بودند. (...) من هم عضو این کانون بودم. بعد از مسافرت به ارمنستان و مرگ‌های مشکوک همه ما مطمئن شدیم که با موج ترور سیاه و مرموزی سروکار داریم. دوران سیاهی بود. حدس ما این بود که تلفن‌های ما تحت کنترل است و قدم به قدم تعقیب می‌شویم. (...) جلسات ما در نقاط مختلف تهران برگزار می‌شد. ابتدا نزدیک یک کتابفروشی بزرگ در میدان فلسطین، بعدها در کافه نادری، کافه‌ای (...) که زمانی پاتوق معروف نویسندگان و روشن فکران بود. بین راه چندین بار تاکسی را عوض می‌کردم. (...)

جایزه نوبل

در ماه سپتامبر ۲۰۰۳ به منظور شرکت در سمیناری در باره شهر تهران به پاریس دعوت شدم. در ابتدا سفارت ایران در فرانسه نسبت به شرکت من اعتراض کرد زیرا اعتقادات من در تقابل با موضع رسمی رژیم ایران بود. به نظر می‌رسید که رژیم ایران حتا در خارج می‌خواهد هر چیزی را که راجع به ایران فکر ویا گفته شود تحت کنترل خود درآورد. در نظر رژیم نظریات مخالف مجاز نیست. سفارت ایران تهدید کرد که در صورتی که من واقعا در سمینار شرکت کنم خروج بعضی از فیلم‌ها و آثار هنری را به خارج ممنوع خواهد کرد. شهر پاریس، سازمان دهنده این سمینار، روی شرکت من اصرار کرد و بالاخره رژیم ایران تن داد. به اتفاق دخترم نگار به پاریس رفتیم و (...) تا آخرین روز اقامت در هتل سکونت کردیم. بعد از آن از طرف یکی از دوستانم، دکتر عبدالکریم لاهیجی، که قبل از انقلاب در وزارت دادگستری با وی آشنا شده بودم دعوت شدیم. سفر ما به سرعت به انتها می‌رسید. صبح روز بعد چمدان‌هایمان را بستیم تا همسر دکتر لاهیجی ما را به فرودگاه برساند.

(...) زمانی که ما چمدان‌هایمان را به سوی در می‌بردیم زنگ تلفن به صدا درآمد. تلفن برای من بود. من به آشپزخانه برگشتم و گوشی را گرفتم. مردی که در آن سوی خط بود به من گفت که از طرف کمیته صلح بین الملل تلفن می‌زند و از من خواهش کرد که بخاطر یک خبر بسیار مهم نزدیک تلفن بمانم. از آنجاییکه فکر می‌کردم که یکی از دوستانم قصد شوخی با من را دارد از روی بی حوصلگی گوشی را گذاشتم. ده دقیقه بعد بار دیگر زنگ تلفن به صدا درآمد. دوباره از من خواهش کرد که نزدیک تلفن بمانم. من گفتم که باید به فرودگاه بروم. او گفت که این خبر واقعا بسیار مهم است. زمانی که برای وی مسجل شد که من او را باور نمی‌کنم و نزدیک بود که دوباره گوشی را بگذارم گوشی تلفن را به فرد دیگری داد. به من گفته شد که من جزء کاندیداهای جایزه صلح نوبل هستم و از من خواهش شد که چند دقیقه‌ای صبر کنم. بعد صدای فردی را شنیدم که می‌گفت، من برنده جایزه صلح نوبل هستم. حیرت زده فکر کردم که آیا اکنون به تهران پرواز کنم و یا نه.

(...) به دکتر لاهیجی تلفن کردم و از او پرسیدم که آیا او در این مورد چیزی شنیده است. شوکه شدم و نمی‌دانستم که حالا گام بعدی من چه باید باشد. دکتر لاهیجی پیشنهاد کرد که پرواز به تهران را به تأخیر

بیاندازم زیرا عکس العمل ایران به سختی قابل پیش بینی است. او گفت که در تهران خبرنگاران و گزارشگران دنیا به من دست رسی آزاد ندارند. از این رو بهتر است که اول اینجا بمانم و تا دو ساعت دیگر یک کنفرانس مطبوعاتی برایم برگزار خواهد کرد. (...)

بعد از آنکه اعلام شد که من برنده جایزه صلح نوبل شدم فردی از طرف سفارت ایران در پاریس به سراغم آمد و با حالتی خشک و رسمی به من گفت که از طرف سفیر به شما تبریک می‌گویم. تصور سفارت این بود که بلافاصله بعد از دریافت جایزه سخن رانی توهین آمیزی بر علیه جمهوری اسلامی ایراد خواهم کرد. اما این خلاف عادت من بود و پیش از این هم هرگز قصد چنین کاری را نداشتم. (...)

بعد از کنفرانس مطبوعاتی، زمانی که کمی آرامش پیدا کردم، ناگهان به خاطر رسیدن که باید به مادرم تلفن بزنم و بگویم که یک روز دیرتر به تهران پرواز خواهم کرد (...).

روز بعد در فرودگاه با ازدحام بی شمار جمعیتی که قصد خداحافظی و تبریک گفتن را داشتند روبرو شدم. دکتر لاهیجی و من در اتاق کنفرانسی که سفارت رزرو کرده بود از هم خداحافظی کردیم. در هواپیما خلبان به سراغ ما آمد و ضمن تبریک گفتن، من و نرگس را به بخش درجه یک هدایت کرد. بلافاصله بعد از آن یکی از میهمان داران پیام تبریک دیگر مسافران برایم آورد. از آنجاییکه مدام پیام‌های جدیدی برایم آورده می‌شد، تصمیم گرفتم که خود به سراغ مردم بروم و با آنها دست بدهم. آنها شوق زده به من تبریک گفتند. فقط دو مرد بسیار جدی رو به من کردند و به من هشدار دادند که حرمت کسانی را که زندگی و جان خود را فدای مردم و اسلام کرده اند حفظ کنم. من گفتم: "مطمئن باشید که حرمت شهدا چنان گرانقدر است که یک نفر نمی‌تواند آن را لکه دار کند". خلبان گفت که اسم سفر ما پرواز صلح خواهد بود (...)

زمانی که ما بار دیگر سر جایمان نشستیم به صندلی تکیه دادم و لحظه‌ای فرصت آن را یافتم تا به اهمیت این جایزه فکر کنم. انبوهی از افکار متفاوت به ذهنم هجوم آورد: بالاخره سازمان مستقل ما بر ضعف مالی غلبه خواهد کرد و دفتر ما صاحب میز و صندلی خواهد شد. دولت ایران چه فکر می‌کند؟ آیا با این جایزه امنیت من بیشتر شده است؟ و یا موجب عصبانیت کسانی خواهد شد که اصلاً تحمل مرا نداشتند و زمانی که من معروف نبودم طرح کشتن مرا ریخته بودند.

زمانی که در بیرون آسمان رو به تاریکی می‌رفت و فضای داخل آرام تر شده بود به عمق اهمیت این جایزه فکر کردم. (...)

وقتی که به چراغ‌های شهر تهران نزدیک‌تر می‌شدیم و هواپیما شروع به نشستن کرد، نرگس به آرامی دست به شانه‌هایم کشید. بعد از فرود آمدن، میهمان داران من خواهش کرد قبل از همه پیاده شوم و مرا تا درب خروجی بدرقه کرد. (...)

دختر آیت الله خمینی جلو آمد و حلقه‌ای از گل‌های ارکیده به گردنم انداخت. انبوه جمعیت از هر سو به طرفم هجوم آورد. من دست‌هایم را دور شانه‌های نحیف مادرم حلقه زدم تا سپر میان او و جمعیت شوم. به پلیس که گویا بلا تکلیف و سرگردان بود، نگاه کردم و پیش خود گفتم، چه بهتر می‌شد که بعد از اخذ جایزه نوبل زیر دست وپای جمعیت له شوم. از پلیس خواستم به دور ما حلقه زند. نفس عمیقی کشیدم و تا آنجا که می‌توانستم فریاد زدم: الله و اکبر! (...)